



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و پنجم





خانم حداد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

ابیاتی از داستانِ فروختنِ صوفیان به‌هیمه مسافر را جهتِ سماع از برنامه ۹۰۴

صوفیی در خانقاه از ره رسید  
مرکبِ خود بُرد و در آخر کشید

آبکش داد و علف از دست خویش  
نه آنچنان صوفی که ما گفتیم پیش

احتیاطش کرد از سهو و خُباط  
چون قضا آید، چه سودست احتیاط؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۱۴ الی ۵۱۶

صوفیانِ تقصیر بودند و فقیر  
کاد فقر آن یعی کفراً یبیر

ای توانگر که تو سیری، هین مَخذ  
بر کژی آن فقیرِ دردمند

از سرِ تقصیر آن صوفی رَمه  
خر فروشی درگرفتند آن همه

کز ضرورت هست مُرداری مُباح  
بس فسادِ کز ضرورت شد صلاح  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۱۷ الی ۵۲۰

صوفیی در سفر به استراحت‌گاهی رسید و اُتراق کرد خری داشت، آن را به اُخُور بست برایش آب و علوفه زیادی گذاشت و مواظب بود که آب و غذای او را فراموش نکرده باشد. تجربه کرده بود که امکان دارد در اثر فراموشی و آب و غذا ندادن و احتیاط نکردن، او را از دست بدهد چون در اثر فقر مردمانِ فقیر خوب می‌دانند که باید مواظب اموالشان باشند تا مبادا فقیر شوند. فقر باعث می‌شود انسان به کفر برسد.

ای کسی که در مَن ذهنی احساس سیری می‌کنی و فکر می‌کنی که کامل شده‌ای، هُشیار باش و مواظب باش که کسی که در اثر احتیاط و فقر مالی چنین رفتاری را از خودش نشان می‌دهد را مسخره نکنی، فکر نکن و به ذهن مرو که می‌دانی و می‌توانی، شاید یک زمانی وضع حال تو از آن بدتر باشد.

اگر ما در پندار کمال بدنبال حضور بگردیم بالاخره یک زمانی ما را به بن بست می‌رساند و شاید مورد تمسخر مَن‌های ذهنی قرار بگیریم، که گاهی اوقات در اثر ناچاری گوشت مرده مباح می‌شود و خیلی کارهای ناپسند در ناچاری پسندیده.

پس مواظب باش به هنگام امتحان گرفتار نادانی های ذهنی نشوی و از من می‌دانم های ذهنت به چه کنم نیفتی.

هم در آن دم آن خرک بفروختند  
لوت آوردند و شمع افروختند

ولوله افتاد اندر خانقه  
کامشبان لوت و سماعست و شره

چند ازین زنبیل و این در یوزه چند؟  
چند ازین صبر و ازین سه روزه چند

ما هم از خلقیم و جان داریم ما  
دولت امشب میهمان داریم ما

تخم باطل را از آن می کاشتند  
کانکه آن جان نیست، جان پنداشتند  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۲۱ الی ۵۲۵

وآن مسافر نیز از راه دراز  
خسته بود و دید آن اقبال و ناز

صوفیانش یک به یک بنواختند  
نردِ خدمت‌هایِ خوش می‌باختند

گفت چون می‌دید میلانشان به وی  
گر طرب امشب نخواهم کرد کی؟

لوت خوردند و سماع آغاز کرد  
خانقه تا سقف شد پر دود و گرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۲۶ الی ۵۲۹

صوفیان و فقیران و مسافران آن مسافرخانه هنگامی که خر را دیدند، فوراً اُلاغ را فروختند و تصمیم گرفتند که خر را بکشند و جشن بگیرند. ولوله‌ای به راه افتاد که امشب غذا و سماع و پرخوری و شادی و فراوانی است. از فشار فقر و نداری صبر همه به پایان رسیده بود، از اینکه غذای درستی تا حال نصیب کسی نشده بود، طاقت همه تمام شده بود و همه گرسنه منتظر جشن بودند، که ما هم انسانیم، جان داریم و حق داریم در این شادی شرکت کنیم.

هر یک کاسه به دست وارد مهمانسرا شدند و شروع به پایکوبی کردند. آن مسافر خسته که از راه دور آمده بود، آن همه شادی و بخشش و روزی را تماشا می‌کرد، همه به او با احترام خدمت می‌کردند، او هم چون مهربانی آن‌ها را می‌دید به خود گفت: اگر در شادی آن‌ها شرکت نکنم ضرر کرده‌ام، برای همین وقتی شروع به غذا خوردن و شادی و رقص و پایکوبی کردند او هم شرکت کرد.

دود مطبخ، گرد آن پا کوفتن  
ز اشتیاق و وجد جان آشوفتن

گاه دست افشان قدم می کوفتند  
گه به سجده صفه را می روفتند

دیر یابد صوفی از روزگار  
زان سبب صوفی بود بسیار خوار

جز مگر آن صوفیی کز نور حق  
سیر خورد او فارغ است از ننگِ دق

از هزاران اندکی زین صوفیند  
باقیان در دولت او می زیند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۳۰ الی ۵۳۴

از آشپزخانه دود و گرما و حرارت و بوی غذا بلند شده بود، همه به شوق آمده بودند، برای همین چون در چنین جشنی فقیران خیلی به سختی اجازه شرکت کردن را دارند، پُرخوری می کردند. مَن های ذهنی در هر چیزی افراط می کنند و آنقدر زیاده روی می کنند که راه بازگشت برای خودشان را بسیار دشوار می کنند یا شاید محال. تنها کسانی که به مَن های فقیر هستند، می توانند به نور حق زنده باشند و سیراب.

از کسی یا از بیرون و یا از مَن های ذهنی خوشی را گدایی نمی کنند، بلکه آنها از این کار آسوده هستند و سیراب عشق. اما از هزاران انسان های به حضور رسیده عده کمی هستند که دلی صیقلی و صاف و عَدَم شده دارند که باز هم چنین انسان هایی در سایه چنین بزرگانی زندگی می کنند و هدایت می شوند همانند مولانای جان.

چون سماع آمد ز اول تا کران  
مطرب آغازید یک ضربِ گران

خر برفت و خر برفت آغاز کرد  
زین حراره جمله را انباز کرد

زین حراره پای کوبان تا سحر  
کف زنان خر برفت و خر برفت ای پسر

از ره تقلید آن صوفی همین  
خر برفت آغاز کرد اندر حنین  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۳۵ الی ۵۳۸

چون رقص آنها داشت به پایان می‌رسید مطرب با صدای بلند شروع کرد به گفتن اینکه: خر برفت و خر برفت، تمام آن فقیران و صوفیان با او همراهی کردند و همان را تکرار کردند، و تا صبح همین شعر را خواندند و رقصیدند. از قضا آن مسافر بینوا و از همه چیز بی‌خبر، هم صدا با آنها می‌گفت: خر برفت و خر برفت.

چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع  
روز گشت و جمله گفتند الوداع

خانقه خالی شد و صوفی بماند  
گرد از رخت آن مسافر می‌فشاند

رخت از حجره برون آورد او  
تا به خر بر بندد آن همراه جو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۳۹ الی ۵۴۱

تا رسد در هم‌رهان، او می‌شتافت  
رفت در آخر، خر خود را نیافت

گفت آن خادم به آبش برده است  
زآنکه خر دوش آب کمتر خورده است  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴۲ و ۵۴۳

با فرا رسیدن صبح همه خداحافظی کردند و رفتند و دیگر آن مسافرخانه خالی شد و آن صوفی تنها. آن موقع بود که به فکر خر افتاد و برای حرکت و ادامه سفر وسایلش را از حجره بیرون آورد و به سراغ خر رفت که بار سفر بندد، اما الاغ را آنجا ندید، با خودش گفت: شاید خادم آن را برای آب خوردن برده است و در این افکار بود که خادم آمد.

خادم آمد، گفت صوفی خر کجاست؟  
گفت خادم ریش بین، جنگی بخاست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴۴

گفت من خر را به تو بسپرده‌ام  
من ترا بر خر موکل کرده‌ام

از تو خواهم آنچه من دادم به تو  
باز ده آنچه فرستادم به تو

بحث با توجیه کن، حُجت میار  
آنچه بسپردم تو را واپس سپار

گفت پیغامبر که دستت هر چه برد  
بایدش در عاقبت واپس سپرد

ورنه‌یی از سرکشی راضی بدین  
نک من و تو خانه قاضی دین

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴۵ الی ۵۴۹

صوفی از خادم پرسان خر شد و پرسید خرم کجاست؟ خادم گفت: ای عمو از خودت، از این ریش خجالت بکش این چه سوالی است؟ که دعوا آغاز شد، صوفی گفت: مگر من الاغ را به تو نسپرده بودم که از آن مواظبت کنی؟ حال چیزی را که به تو سپرده بودم را پس بده و درست توضیح بده که آن خر را چه کار کردی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که: هرچه با دست گرفته‌ای، سرانجام لازم است که پس بدهی. صوفی گفت: اگر به نر می راضی نشوی و حرف مرا قبول نداشته باشی، پس باید به پیش قاضی شرع برویم.

گفت من مغلوب بودم، صوفیان  
حمله آوردند و بودم بیم جان

تو جگر بندی میان گربگان  
آندر اندازی و جویی زان نشان

در میان صد گرسنه گرده‌یی  
پیش صد سگ گربه پژمرده‌یی  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۵۰ الی ۵۵۲

گفت گیرم کز تو ظُلماً بَسْتَدَنَد  
قاصِدِ خُونِ مَنِ مَسْکِينِ شَدَنَد

تو نیایی و نگویی مرا  
که خرت را می‌برند ای بی‌نوا؟

تا خر از هر که بُود من وَاخِرِم  
ورنه توزیعی کنند ایشان زرم

صد تدارک بود چون حاضر بُدند  
این زمان هر یک به اقلیمی شدند

من کرا گیرم، کرا قاضی برم؟  
این قضا خود از تو آمد بر سرم  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۵۳ الی ۵۵۷

خادم بیچاره گفت: من یک نفر بودم و تمام آن صوفیان به من حمله کردند و من توانایی مبارزه با آنها را نداشتم، پس تسلیم آنها شدم آیا گربه دل و جگر را ببیند آیا آثاری از آن باقی می‌گذارد؟ در میان صد گرسنه مگر یک قرص نان کافیست؟ در میان صد سگ یک گربه بیچاره راه نجاتی دارد؟

صوفی گفت: فرض می‌کنیم که آنان ظالمانه الاغ را از تو گرفتند و مرا بدبخت کردند، تو چرا نیامدی به من اطلاع بدهی که دارند خرت را می‌برند؟ تا بلکه من الاغ را بخرم، یا چه می‌دانم بلکه پولی یا طلایی از آنها می‌گرفتم، حال من چه کار کنم؟ اگر آنها بودند صد راه حل پیدا می‌شد، ولی الان هر کدام به دیاری رفته‌اند، من یقه چه کسی را بگیرم؟ و چه کسی را نزد قاضی ببرم؟ این بلا و بدبختی به خاطر توست که بر سرم آمده، چرا نیامدی به من بگویی تا بلکه جلوی آن بلا را می‌گرفتم.

گفت وَاللّٰه اَمدَم من بارها  
تا تو را واقف کنم زین کارها

تو همی گفتی که خر رفت ای پسر  
از همه گویندگان با ذوق‌تر  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۵۹ و ۵۶۰

باز می‌گشتم که او خود واقفست  
زین قضا راضیست، مردی عارفست

گفت آن را جمله می‌گفتند، خوش  
مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

مر مرا تقلیدشان بر باد داد  
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان  
خشم ابراهیم با بر افلان

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۱ الی ۵۶۴

خادم گفت: به خدا من بارها آمدم که به تو بگویم، اما تو را خوشحال تر از دیگران می دیدم که می گفتی خر برفت و خر برفت، به خود می گفتم عجب مرد بزرگواری ست، از همه چی خبر دارد، پس حتماً راضی ست. صوفی گفت من چه می دانستم، من می دیدم همه دارند با شادی این سخنان را می گویند و خوشحالند، من هم از شادی آنها بر سر ذوق آمده بودم و می گفتم خر برفت و خر برفت، که ای لعنت بر این تقلید باد، که این تقلید است که همه را بیچاره کرده. همانند ما که یک عمر را تلف کرده ایم که فقط هم به خاطر تقلید است که تلف شده.

تقلیدهای کورکورانه ای که بدون فکر و بصورت رگباری بر سر ما باریده و ما را اسیر خود کرده است، هیچ اراده ای، هیچ تصمیمی، هیچ فکری، هیچ حرفی یا کاری در مقابل این تقلیدها که هم با میل بوده و هم اجباری از خود نشان نداده ایم، تقلید کردیم درس خواندیم، تقلید کردیم همسر انتخاب کردیم و ازدواج کردیم، تقلید کردیم همسر داری کردیم، تقلید کردیم فرزند تربیت کردیم، تقلید کردیم عبادت کردیم، کار کردیم، تفریح کردیم جشن گرفتیم، عزا گرفتیم.

پس مخصوصاً باید خشمی همانند خشم حضرت ابراهیم که نسبت به گروه بت پرستان، همان آفلین پیدا کرده بود را انجام دهیم، که آفلین همان همانیدگی‌ها و دردها و باورها و گذشته تاریکمان، همان فکرها، ترس‌ها، خشم‌ها و خوشی‌های دروغین و ابروی کاذب ذهنیمان هستند که یک عمر به آن‌ها بها و اهمیت دادیم. صوفی گفت: من در اثر شادی آنها کورکورانه نمی‌دانستم این شادی از چیست و شادی می‌کردم.

چقدر ما در زندگی کارهای کورکورانه انجام داده‌ایم و بدنبال جمع، در هر گردنه‌ای، مُسببِ هلاک خود و دیگران بوده‌ایم، چون از ذهن همه چی دان پیروی کرده‌ایم.

عکس ذوق آن جماعت می زدی  
وین دلم زان عکس ذوقی می شدی

عکس چندان باید از یاران خوش  
که شوی از بحر بی عکس آب کش

عکس کاوّل زد، تو آن تقلید دان  
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق از یاران مبر  
از صدف مگسل، نگشت آن قطره در

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را  
بردران تو پرده‌های طمع را  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۵ الی ۵۶۹

زانکه آن تقلید صوفی از طمع  
عقل او بر بست از نور و لمع

طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع  
مانع آمد عقل او را ز اطلاع

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۰ و ۵۷۱

همانند عکس چیزی که بر آب می افتد، آب همان عکس را نشان می دهد، پس شادی با ارزش است که بازتاب و انعکاسش در درون تو همانند عکسش همانقدر حقیقی و شفاف باشد و تو را از درون شاد کند. زمانی تقلید سودمند است که تو را به دریای بی کرانه عشق راهنمایی کند، اما بعد از آن باید زمانی که تو را به دریا رساند به جای آن تصویر خودت وارد دریای بیکرانه شوی. آن تقلیدی با ارزش است که تو را تبدیل به محقق کند، نه مانند کسی که همانند دلقک تقلید می کند و مقلد می شود.

در اول کار اگر جهشی کردی تو آن کار را تقلید بدان. اگر آن تقلید کوتاه باشد مانعی ندارد، اما باید تلاش کنی و کار مداوم داشته باشی تا با کار مداومِ خودت و با تکرار تبدیل به یک محقق شوی. تا زمانی که محقق نشدی تو از یاران حقیقی مانند مولانا جدا مشو چون تو در اول راه هستی، و مانند قطره‌ای هستی در صدف فضای یکتایی که در اثر فضاگشایی به آن فضای بیکرانه وارد شدی، ولی هنوز مروارید حضور نشدی و قطره‌ای هستی که هنوز تبدیل به در نشدی و اگر می‌خواهی چشم و عقل و گوش پاکیزه داشته باشی و مرکزت پاک شود باید آن پرده‌های طمع من دهنیت را پاره کنی و رها شوی.

آن صوفی در اثر طمعی که به غذا پیدا کرده بود به حالت شادی و رقص و آواز در آمده بود که نتوانست از بلایی که بر سرش می‌آید آگاه شود.

گر طمع در آینه برخاستی  
در نفاق آن آینه چون ماستی

گر ترازو را طمع بودی به مال  
راست کی گفتی ترازو وصفِ حال؟

هرنبیی گفت با قوم از صفا  
من نخواهم مزد پیغام از شما

من دلیم، حق شما را مشتری  
داد حق، دلالیم هر دو سری  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۲ الی ۵۷۵

چیست مُزدِ کارِ من؟ دیدارِ یار  
گر چه خودِ بوبکر بخشد چَل هزار

چَل هزار او نباشد مُزدِ من  
کی بود شبّه شبّه درِ عَدَن؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۶ و ۵۷۷

آینه اگر طمع پیدا کند همانند ما دُور و می شود و واقعیت را به ما نشان نمی دهد، یا اینکه ترازو هم اگر به مال طمع پیدا کند آیا دیگر به درستی اندازه می گیرد؟  
هر پیامبری برای اُمت خود راستگو بوده و می گفته: من برای شما پیغام حق را آورده‌ام و پاداشی از شما نمی خواهم. من فقط راهنمای شما هستم که خداوند مشتری و خریدار شماست که او حق پیامبری مرا از دو سر پرداخته است، هم در این دنیا و هم در آن دنیا. مزد کار من چیست؟ دیدن معشوق، دیدن یار. هر چند که ابوبکر چهل هزار دینار به من بخشیده است، اما چهل هزار دینار او نمی تواند مزد من باشد. آیا سنگ سیاه شبّه می تواند همانند مروارید بهشتی عَدَن باشد؟

یک حکایت گویمت بشنو به هوش  
تا بدانی که طمع شد بند گوش

هر کرا باشد طمع، الکن شود  
با طمع کی چشم و دل روشن شود؟

پیش چشم او خیال جاه و زر  
همچنان باشد که موی اندر بصر

جز مگر مستی که از حق پر بود  
گرچه بدهی گنج‌ها او حر بود

هر که از دیدار برخوردار شد  
این جهان در چشم او مردار شد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۸ الی ۵۸۲

لیک آن صوفی ز مستی دور بود  
لاجرم در حرص او شبکور بود

صد حکایت بشنود مدهوشِ حرص  
درنیاید نکته‌یی در گوشِ حرص

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۳ و ۵۸۴

داستانی برای تو می‌گویم، اگر عاقل باشی خوب گوش می‌دهی تا بفهمی که طمع چگونه راه گوش را می‌بندد. هر کس که طمع کار باشد زبانش می‌گیرد انسان با وجود طمع کی می‌تواند چشم و دلی روشن داشته باشد؟ من ذهنی در اثر طمع انباری از همانیدگی و درد و باور برای خودش تهیه کرده و از طمع می‌دارد به شدت مواظبت می‌کند که صدمه نخورند یا کم نشوند، طمع مقام، طمع مال و زر در چشم و عقل و فکر او چنان است که مانند موی در چشم او را هر لحظه آزار می‌دهد و او را پر از زخم و درد می‌کند، تنها مگر کسی که از وجود حق سیراب شده آنقدر مدهوش است که اگر تمامی گنج‌های دنیا را به او بدهی،

او به آن‌ها نه نگاه می‌کند و نه می‌چسبد و با آنها همانیده نمی‌شود و ذره‌ای از همانیدگی و دردِ را به درونش راه نمی‌دهد، چون مرکز و دید او از جمال حق برخوردار و سیراب شده و این جهان همانند لاشه مرده‌ای در نظرش است و توجه‌اش به آن‌ها جلب نمی‌شود.

اما صوفی داستان ما که شادی او دور از مستی و شادی حضور بود، بالاخره در اثر طمع و حرصی که پیدا کرده بود، مانند شب کور کور شده و فریب حرص و طمع را خورده بود. اگر صد داستان هم برایش می‌گفتند که: این خر توست هیچکدام از این خبرها به او اثر نمی‌کرد و برای او فایده‌ای نداشت، چون طمعِ خوشی کردن چشمان او را کور کرده بود.

با تشکر و احترام، حداد هستم از کرج



خانم شهپر از اتریش



پنج چراغ

چراغ اول: کشت اول، کشت هوشیاری حضور.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست  
این دوم فانی است و آن اول درست

کشت اول کامل و بُگزیده است  
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۷ تا ۱۰۵۹

ما به این جهان آمدیم و با چیزها همانیده شدیم. همانیدگی‌ها می‌افتند و ما دوباره با چیزهای جدید همانیده می‌شویم و کشت دوم که همان من ذهنی توهمی است را قوت می‌بخشیم. ولی تنها ماموریت من ذهنی این است که ما را آگاه کند به اینکه ما من ذهنی و آفل نیستیم بلکه از جنس کشت اول یعنی زندگی و هوشیاری حضور هستیم و باید به بی‌نهایت و فراوانی خدا زنده شویم.

چراغ دوم: خدا یا زندگی در هر لحظه در کار جدیدی است.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد  
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

زندگی لحظه به لحظه با شیوه جدیدی می‌خواهد ما را از دست من ذهنی آزاد کند و ما باید در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنیم تا زندگی بتواند با شیوه جدیدش زندگی ما را سامان دهد و به خودش زنده کند.

چراغ سوم: باب صغیر

ساخت موسی قدس در، باب صغیر  
تا فرود آرند سر قوم زحیر

زانکه جباران بُدند و سرفراز  
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۹۹۶ و ۲۹۹۷

هر رویدادی در این لحظه باب صغیر است و ما باید سر من ذهنی که گردنکش و مقاومت کننده است را خم  
کنیم یعنی فضا را باز کنیم و با اتفاق این لحظه ستیزه نکنیم و با حضور تسلیم شویم. شکر و صبر کنیم و  
بگذاریم قضا و کن فکان روی ما کار کند تا دچار درد نشویم.

چراغ چهارم: قرین

از قرین بی قول و گفتگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها  
از ره پنهان صلاح و کینه ها

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

بیار آن که قرین را سوی قرین گشدا  
فرشته را ز فلک جانب زمین گشدا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

ارتعاش زندگی و ارتعاش درد بدون صحبت، از سینه‌ای به سینه دیگر نفوذ می‌کند. پس با خدا و انسان‌هایی چون مولانا و آقای شهبازی عزیز که به بی‌نهایت او زنده شده‌اند، همنشین شویم تا ما هم به زندگی و بی‌نهایت آن زنده گردیم.

چراغ پنجم: فضاگشایی

حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که بگوئید از طریق انبساط

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

اشتغال به فضاگشایی کار اصلی ماست و خدا به ما حکم کرده که هر لحظه فضاگشایی کنیم و در هر گفته و در هر عمل، با خدا از طریق انبساط حرف بزنیم نه با انقباض. که انقباض هیجانات منفی از جمله ترس و خشم را در ما بوجود می‌آورد. پس فضا را باز کنیم و مرکز مون را عدم کنیم تا خداوند بتواند این زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها را آزاد کند و شادی بی‌سبب از اعماق وجودمان بجوشد و آفریننده شویم.

این سخن آبیست از دریای بی پایان عشق  
تا جهان را آب بخشد، جسم‌ها را جان کند

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۹

با سپاس فراوان

شهر از اتریش



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

